

Subar Collection

۲۷۵
مجموعه
خوان خلیل



har Collection

731
43

2

27/11



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از آنکه احمد و شاهر حضرت خداوند و اله العظمی را بخشیده
 و چون این دعا را و استر انداخته و منشی را آب و بر آید و لوا چند
 بار بگوید و در آن دعا عرض و بر خیزد و آب را در دهان
 برین دعا حضرت آب و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را
 نموده و رقص افضل للفضل استخرج ابو الفضل سبیلان محمدی و در
 این دعا رفته و بعد از آن نور محمدی را بخور و مجموع را ورز
 که از مصلحتی که در این فضل است
 این دعا رقصات تنطربا بوی
 و فوهم و

11

۲
که پیش از این در خط است در گذشتند نفس است قاری خزانده کتاب
خط این رقا و عت بدی این مفا و عت در قانونی املای و قی
منفی و مثبت که در رجا و است که این فو نه از حق مهابت و کله است
حدیقه صداقت همواره طراوت و نظارت باز
۱
حق سبحان و است بابر کار که بعد از پیوندی از خط است
نفس اماره مقتونی و مجر و نکش داشته عطا لب و معنوی مستفید
که نا و اولی که لبام عیال و نما در لبام عیال از حدیله اندازده است
اما بعد از این در حدیله است تا یک لید و روز کار خلد و چند
نقشه از حدیله که لبام عیال و روز کار خلد و چند
و چه معنی است از حدیله که لبام عیال و روز کار خلد و چند
خسته و شرم که لبام عیال و روز کار خلد و چند
نام که لبام عیال و روز کار خلد و چند
از بار و زاید است لبام عیال و روز کار خلد و چند

و ان
بجز آنکه نه لایسته به یون اهل روزگار که این
و تحفایت محنت افتراق بیان نماید جدا کنند هر چه در خط
و در بیان که در میان در میان اید محنت برانم داشتید
چند میگوید و لایسته مکنون خاطر الیه است از این خودم
چراست و در اسلام خدایم رفیع المقام محمد مصطفی
صالح از جمله افاضات محفوظه و معجزه معلوم نماید که این
سازگار و لایسته به اهل بیت است تا از این و لایسته
لمقدم دولت از خود محروم میدارند که از این و لایسته
این قیام است تلخیص و تدارک بپذیرد و در لایسته
که ظاهر در خدایت مردم بلند محبت است که لایسته
تقریب سیما روزگار است و سیما ظاهره در شمار صورتند و لایسته
و لایسته خلیکم ۳ غنی غنی و غنی لایسته اخلای
سزاوار است که در دوستی با خلق و غنی غنی غنی
برای لایسته و لایسته باقی بر یکسان و لایسته لایسته
اخر از این خود و لایسته لایسته حاجت

درست از اول کفایه با وجه مستقیم ماده مخصوصیت زینت
منظور بنا بر این است که اینها در یکجا نیستند و خود هر کدام یکجا
در درون این محبت است که معنی نمودن بدست جویند و در حقیقت
در سنجی که در این بزرگانی و بزرگترینها که در این دنیا و در اول
اما این زمان در کاه و قمار از التزم بدین جهت که این ماده حقیقت
بدست آورند و در حقیقت حقوق است که اینها بدست آورند
در کارها با جبر و اجبار طلبکاران از باز دیده خود حذر کنند و تقاضای
که در این محبت است که اینها از خور و ذلت و ذلت و ذلت
ممكن از زوال نسبت به این نسبت و در مزید
بحرین فی طبع و این خجسته معنی فضل و سخندانی است و در طلب و در طلب
با این بزرگانی که در این است که اینها در این است که اینها در این
حق از مهر و خند و خجسته است و در این است که اینها در این
که چنانکه در این است که اینها در این است که اینها در این
نداند و در این است که اینها در این است که اینها در این

لغزون که کف سبز و در زل از عهد طاعت منزل آن بیرون
لجوج قطع آن محل نموده از گنج که کف سبز قطع مضمون از کف سبز
منع مداح بهار که کف سبز از آن در خزانه آورده برابر لیم آن نکته
نگین و خورشید در بزم آن سر از کف سبز که کف سبز
جور کف سبز از کف سبز که کف سبز
الحمد لله امر به العزیز در کف سبز که کف سبز
سنگی حضرت فاطمه از زبان نفی رکن جمهور خدای که
و موهبته الله الفضل یا کفر سبز که کف سبز در خواب است
و موهبته حضرت نبی صواب است چون کار بار خدای را با بر صاف
آن که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز
با کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز
علازم است که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز
نحوه دانت و کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز
شکر است که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز
سرخ سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز که کف سبز

[illegible]

[illegible]

که هیچ عارضه زلفک این نیست که هر چه ظم هر چه صورت ارز و
لا حقه
جمال است در عالم غایت از طراوت همیشه بر لب و شکر و خوار است
مادان مقصد احیای نتوانم رسید هم مرا طافش ما برسی اند
کام چند و لایسم ۹ نادیده رخت چهره بود از نور
زندیم خارج زتون چون بایست اکنون که کلا و دیم بالله العظیم
در فلف مور و کدال و لاف منور گشته بکده از رویه
خامه بقدر بر صحنه خاطر فقر و خلقت و حدیث و قوت
حضر نقیسه نفی لای ذکر محمد و آنه منقول است آن نکر گشته
وز مایه خطا و لای فام خلیش غافل نکره دایره بیست
بار در آن توان زبانی سوز تودری که بود از لاف و توالی
۱۰ رفقه سمع الم بحر یا بحر نولسم و زرقه رصف
بحر کون چه نولسم حق حکایت شد دور زمانند که کاس
و مهور خاستنند نلاله و نقد معون بحران چون قصه اندوه
نکته نهارت بی اندک لای قطع لای و لای سرخ ممنوع
زبان بی لای لای لای مقطوع حننه توفیر بعد از یا لای و توفیر

نونک کف ملک ووز با حکونه تحریر کنند اعیان فخره فراق بالکرام
 ورضی المستحق با تمام کجا مد دولت یز وکل همواره مقارن
 رب بن با اولاد هم « بلبل شکسته باب لکچر با در دست
 حلوه کل دم نونک کف و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 مقارن لکچر چنان نونک کف و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 با لکچر هم نونک کف و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 خوانند نونک کف و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 بر و لکچر و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 با نونک کف و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 و مقدر با نونک کف و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 فتح و تربیت و محلی اعیان دولت و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 حنود و مقدر و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 از شکر و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 لکچر و طوطی بر این مقارن کف و مقدر
 لکچر و طوطی بر این مقارن کف و مقدر

لکچر
 و طوطی

۱۲

[illegible]

ونبی که است این نمره دلاله و السلام
 که از جویدار خامه که مرشد کبار و زین العابد و مکرر کونست و
 که از مطلع نامه بدایع انوار در شمع جانان نوره طهره خالده
 مشهور و بیاضی غریب چنان خالیه خورشید جان غریبان
 ست لاله خزان بهار جان رسد موعظت و دیدار
 ماده نیکو که منور است از زبان خامه زفره
 حسن ریج یوسف فرم و لطف طوطی کتب
 الی انست نام منکلم و السلام ۱۵ در خلا و
 فقر آنچه که گوید و عار لایست قدره لایست و محمد محمد
 خدام معانی است که بجز در کتب خورشید و مهدی و نور و شهادت
 موعظه معنی و خورشید باشد عالم جمیع کتب و دارنده
 سر و قوه کوله که تا از صفت استانی مظهر فضل خود
 محروم است و داده لیل و نهار که او چهار نام که است
 که در گاه و لاله و ترصه در از حبیب الله است
 ترک سبب که کرد و با عشق رو دیدار از و خورشید

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

دولت عظمیٰ و سعادت کبریا از سر و جرم اند که ایستاد
عاطر ملکوت با طهر و منزه نفسی اند و همان مقتدر ملک القدیم
الست به خدمت پرورند و استر میفرمود باشند که ملک اسود
درین دین است و بار اوست تمام تقدیم رسند و ایام کفایم با او السلام
که در حقانیکند و از زده بهادر رخ فاش نموده محمد ۱۴ رخسار
بدر قافه و لاله شهنشاه در حضرت دولت زده بهادر رخسار در کونین
سورشت نادر دیده مارینا و حسد و زنده و بر نفس نموده شود و بار
از روزگار درین دنیا از نورند و حقیقت اینست که الله عالم و
ماست تمام حاصل دنیا که رسیده به بر اسم زلفت و السلام
بوی تقدیم است لایق قواید اخلاص و شکر و شکر کردن
لوار هم میقد اختصاص مکشوف به نور نور جمیع جهانهای که
حقانی که میگویند در اولی سوره است که خدای تعالی
ماست که بهمانند تا شدت لایق و بتوجه دولت قاهر نیست
بیت زار زار

[illegible]

منطوق در ساد و خورس و منزل منزل کلاسه کشته و لم طلاطم
 احوال ایچ نامحرمان لنگر کش مرو سکن کشته
 درخت راجه نهاد تصور نمایند بار خالف و رازان محسوس
 از دنیا دریده کس کس کنی نمیرد امید برتر هم حسرت
 دل کشته در شط طغیان از دکان لطیف و در بنای
 کال حوض جوارحیت ناله تندر و مالک کشته
 کاشیم لربال شط خیز با کشتیم باز نیم لای یا کشته
 نادر یافت حواله کس کس و فرب رخوردن لغات
 شبانه نامر شالان عبیده باشند هر قو و محنت کینه
 از کلم و کد و لکلم ۱۹ حواله نیاز مخلص از دم از
 اصلای باطنی لغت خود و کس کس و کوان طاهر عوده
 و نمایند و روزه نوازند عن نامه قلیل لفظ کثر لغت
 هر لفظ در عمر و بلند چون ماه نود در برج منع می نمود
 در کشته و در کس عطف و عود و معنوی

۹
 ت زمان حسنه و عمار روحانی و العاقبت مالک و السلام
 شود طوفان دلتی و دین و عمار روحانی و العاقبت مالک و السلام
 ۲۱
 مستقر گشته است که هر یک که بنشیند سوختن خم و چین
 کتاب نیست که هر یک که بنشیند سوختن خم و چین
 ۲۲
 بر سر آید عینات و رقم غوطه زن در باغ عظم
 روبرو رحمت مرید منطقی اندوده اند مستعد باشند
 و السلام ۲۲ محبت گشته است که استوار شود و استوار
 وجه سر بر زده باشد و از ناله عصفه مقصود متعظیم نمیکند
 و نیز در سر منتهی است و ناله اندر گوشه عالمی
 و در یک کمال صفت نموده باشد و مالک با تو و دار
 نموده باشد و ناله تو را از ناله ما نریم که الله در سر
 چنانکه باران ناله تقاضا گشته هر دو در یک دل میسر کرد
 از خلقت حقیقه نباید گذشت چنانچه است دست که طلب
 ابرم تا کام مشرب بر آید یا نرسد یا نرسد یا نرسد
 سلام برای صلح لول الله لبار که بخت مریدان کما ۲۳

است هرگونه رنگ و بو باشد هر که از او بگوید در حق
لطف است و نیک است هیچ تفاوت و تجاوز نماید و در حق حرام
کمال کامل با کسی مطهر بکند و اگر بگوید در حق موبزه در حق
بوییدن بوزن یک سید لکن در غیر دو علت مگر باید که شایسته بود
کمال و مانع از کشته باشد از آن جهت از دولت فوطه بودم
ماند با کنگه کل کل نباید چون فقه اینها مالک است
که کشته از غیر و لکن در هر یک از اینها معنی ملایمان است
ماهی است و فقه مشگل غایب است که است از حین است
والسلام ۲۳ کلام نوشته احباب مگر در حق است
بالکلیه که فرار از فرجه بود و رسید بگونه کون است
و لکن فاحش بود از هر یک و بدین وجه لکن فاحش فاحش فاحش
توفیق که نور از خانه غم و در درازند و در خلوت است
کنیم معنی اینها هر یک از اینها تا زک و استیجاب حاصل
نموده تا به مصرع رسید که کشته است که این و فاحش است
در یافت و در سلام

سید
نیز

در جهان اقبال ملک حاجد لود کاتبه مرشد است و سید
کامیار از جمله اهل السطاف حضرت حاجت زاده بود
امیر است که در زندان ابو الفضل ملک عقیدت زبانی است
فجسیده خود را حریفان نمیدانند همیشه فوجی
محودت فلا باغیر جهان ارباب سید احسان
وزیر است و در این مروج کسوت و احاطه حلوه نماید
باقی در ملک جاسم است و السلام
نور ملک رفعت خداوند را می بخورده کارش از خیر است
باست که در این مکرور گاه و الله متعالی این مهم
حالت اندک است که در این مکرور گاه و الله متعالی این مهم
بودند از این نور و اضطرار شد که در این مکرور گاه و الله متعالی این مهم
خود شمع با وجود اندک و نور و جات بارش از انوار
نندگان حضرت اثر بجای خود نمیدانند ملک عکس
و حاجت جاکر و در این مکرور گاه و الله متعالی این مهم
امیر شده محاکات ضعف در محمد بنده است

چه کند و مرد مملو و خیره از مهر جابر حمد و دارند اوقات
 معیش و فلاحت میکند را ^{بسیار} بخواد نزد ^{حقیقی} بگذرد ^{خواب} حقیقی
 استغفار و دلالت ^{بر بندگی} بایست و مهم اینجاست که صورت نمیند
 تو الماند که هم از خلافی خداوند را ندانند ^{معمولی} مگر که مملو
 جابر ^{امید} آتش فقر جابر و دیگر تنخواه باید و السلام ^{۲۰} خجاست
 که از ^{در} بنوا ^{در} محبوب ^{در} بگوید ^{در} رفت ^{در} دست ^{در} کاه ^{در} ماری
 بایست مملو ^{در} می ^{در} ام ^{در} فرستاده ^{در} کند ^{در} مای ^{در} مملو ^{در} ان ^{در} کلمات
 و چمن ^{در} جانی ^{در} شکفته ^{در} کرد ^{در} به ^{در} اما ^{در} چون ^{در} مقدم ^{در} بر ^{در} خوش ^{در} شتم ^{در} ان ^{در} مع ^{در} نظر
 در ^{در} اند ^{در} خست ^{در} از ^{در} حمد ^{در} رفت ^{در} و ^{در} فخر ^{در} ان ^{در} به ^{در} شتم ^{در} لا ^{در} م ^{در} اما ^{در} چون
 چون ^{در} کسی ^{در} از ^{در} این ^{در} مع ^{در} کلام ^{در} و ^{در} در ^{در} دست ^{در} لا ^{در} ص ^{در} ط ^{در} ا ^{در} ر ^{در} ش ^{در} ب ^{در} ا
 غم ^{در} ح ^{در} ف ^{در} و ^{در} ا ^{در} ع ^{در} م ^{در} ر ^{در} ا ^{در} ه ^{در} ن ^{در} ه ^{در} و ^{در} لا ^{در} ح ^{در} ت ^{در} ل ^{در} ل ^{در} ق ^{در} د ^{در} و ^{در} ل ^{در} ق ^{در} د ^{در} و
 م ^{در} ل ^{در} ک ^{در} و ^{در} ش ^{در} ت ^{در} و ^{در} ا ^{در} ک ^{در} ر ^{در} ه ^{در} د ^{در} ل ^{در} ش ^{در} و ^{در} ب ^{در} ن ^{در} م ^{در} ت ^{در} و ^{در} ل ^{در} ش ^{در} م ^{در} م ^{در} ل ^{در} ک ^{در} و ^{در} ا ^{در} م ^{در} ا ^{در} ح ^{در} د ^{در} ا
 ل ^{در} ط ^{در} ر ^{در} ع ^{در} ب ^{در} د ^{در} ل ^{در} و ^{در} ل ^{در} ن ^{در} د ^{در} و ^{در} ف ^{در} ا ^{در} ن ^{در} ل ^{در} ل ^{در} و ^{در} ل ^{در} ط ^{در} و ^{در} ل ^{در} ط ^{در} و ^{در} ل ^{در} ط ^{در} و
 ل ^{در} م ^{در} ا ^{در} ت ^{در} و ^{در} ل ^{در} م ^{در} ا ^{در} ت ^{در} و ^{در} ل ^{در} م ^{در} ا ^{در} ت ^{در} و ^{در} ل ^{در} م ^{در} ا ^{در} ت ^{در} و ^{در} ل ^{در} م ^{در} ا ^{در} ت ^{در} و
 که ^{در} ع ^{در} ل ^{در} ا ^{در} م ^{در} ب ^{در} ا ^{در} ن ^{در} ج ^{در} ا ^{در} م ^{در} م ^{در} ل ^{در} ک ^{در} و ^{در} ل ^{در} م ^{در} ا ^{در} ت ^{در} و ^{در} ل ^{در} م ^{در} ا ^{در} ت ^{در} و

محدث سے کوئی
نہ کلاہ پیدا

۱
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

هم که خنثی و سوانق بخت شمره و خمر فیض ندر عیله
 ار از دوزخ در باغ سحاب ملکات است نیست
 بدستار پیل و در وادری قدم متوال نه از یکبار زبانی
 نزلند که تیر و عار از همه شیر است اختصار نام ایست
 در بافت شایسته با شمع میبایکها ناله و کریم
 شوق نگر و مندر حرمی است ملکات که کفایت لاف و
 شرح شمع نگران بیان تو آن که امید حرم خنثی
 و لست نه فان از عطیه نگرار و در حرم و فصل کفا
 حول ندر حرمی نقد نیست خایه کفایت که لعل
 و لکله نقدی نبار بر لعل شربت اتقالت که لعل
 لکله لکله و نزل دل و مایل لکله حمزه حفا و زنی
 منطف که در و نایب شوق غنچه فرو نشاند ای لکله
 لکله محبت شمع صدق و وفا و دقت و شمع
 چرند و دوت پیر و در جلوه ناله غنچه و لکله
 لکله ناله کفایت از محبت کمال طرز و در و در و در

بیاورد

المفروق

بخت شمع نگر
 و در و نایب شوق
 لکله لکله

[illegible]

الحقیر بی باقیه باشد نماز عین دل نوکشی بر او از سر و ارباب تیره
 بمشیتش بر شمع و السلام ۳۳ مس و غرضی است
 خوارش در حال تنزد و کسب ربع کسب بر در کسب و عین
 نماند و لوح کفر و فتنه اینهمه که در از او فتنه ملک ظاهر و
 با باقی معنی ملک کار و دل باز از غم و غم در طبع ملک
 نماند و دلورده باشد در این خاک نج باقی طبع ملک
 باز در حق نیست که به دل ملک بخیل و دل
 لعل با دلور و قرار بر نمیکند که در این نماند و در ملک
 در غفلت بجای پس تقدیر کردت کنم بد و کلمه هر بار
 دور بخواند و هر کلمه در هر روز در دست خراش محفوظ
 تازه و کلمه زنگ با و خطرا حد از دولت نماند
 شکر با و السلام ۳۴ جو لغز و لحن از کار و
 لطافت و ملافت و نماند و در دیار خلی شمع باقی
 از غم و این کلمات منع ملک شکر در دم و حالت
 و ملافت ملک شکر رو بنویسد و کفر و کفر

[illegible]

۱۲۱
اشهر و انظار ملک بجز این نیست که در اولن مردی است
روز باری اول مسلم ۶۰ کلین الفاظ رنگ اینم از اثر ناز
بر سر کلین حیرت غریب روضه حیات تواند بود ایا شکر صالح
طرح این مکرار معانی از حیرت نقش خبر چمن داغ و داغ حکونه
درین سنگ کاغذ انداخته بدست یوسف مدنی صاحب مشقه
و ثانی ملک خراسان بتعطر روح پیر در شش موطن و موطن
و ضامن و الم در خاطر محو روح بیکان شکر نو عید کمال
کوک خدای قسم عواطف قسم اینم از کمال فصاحت و برادر
از اذلال و خلل کیهان محنت و ارشاد کمال است که در اندام و جبه
تجربیات حیرت بر آید که حوصله قسم بیرون کسم بیرون
بایع با کسم معجزه نیک و احسن مکرر ای قطاول ایام بجز این
و بس از قطع و وصل شده بدو از می نظم حرفان در دین
خوشی غریب و احتمال است که در یک کلام از لغزش نور
نصیر داشته باشد بهتر است به فقره مندر تحبیل که
و تعامل و سیر و فی کمال احسن که در داشته تو را را

لذین و سوار شکر شده داریم و با و ما در در نهانی نخل آوریم
والسلام ۳ حضرت نبی شریف اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
خدا را با تقدیر عظیم و عفویت تا شیرین کند و طرد اللہ و خدا را زنا
بوتها کل است ندانند که باغ اقصا از زور و غنا و شریک
شمار که در سبیل و جنبه باغ طبعی و اعیان و اهل و عیال و
و لم یکن سیرا و خلقت است هموار ۳ سبب حدوث است
سبز و تازه که در و السلام ۳ کلد از و عویند از محبت
و اصدای بر اید بخت محلی شریف ویده که محفل لطیف است تا
از فضل دستگاه کلد از محبت نور و عیال و نژاد و سر و
باغ فنوت قد و نخل گل و شغل و طوطی و درخت و عویند
قادر و عویند و نخل و عویند و عویند و عویند و عویند
و لکه و طوطی و عویند و عویند و عویند و عویند
محور و عویند و عویند و عویند و عویند و عویند
لحمی و عویند و عویند و عویند و عویند و عویند
نقد و عویند و عویند و عویند و عویند و عویند
نقد و عویند و عویند و عویند و عویند و عویند

ت در تو ای نایب عالمی که ایستاد
 بین و در او که هر دو در آن مامور
 شود و از او از زمانه که محفوظ
 و بادام او و ادام تر باشد و از او
 او قوت ناسوت که دو نارنج از او
 و از او از خلدی که هر دو و کل
 خلدی باید و میل از او از خرم
 او و نفس و تاب در امان باشد
 مستور و از او از او از او از او
 سرخ و از او از او از او از او
 جو مرغ خوشه که ایستاد
 ای صل به جا چند از او از او
 از او از او از او از او از او
 حمل بر قوت نه مانند

در خورشید و در آینه با ^{سید} لب نهی از باب سورت محبت
سرب کوه بوم فنیوما در مقام نظارت و طراوت
با ^{روز بروز} سید ^{۳۹} سید ابوالفضل در عین
خجسته از کس بحران و از جند محنت همان ربانی
همیشه تقابله موفق که از او ^{سخت} شفقت لم یزل مرقد است
از انعامت که در درخت ^{سخت} بر و در کس کرده
لدرشت رونما به نراجان او از اینجمله کلفت لعل لطف
چو کس به نایاب کس به نایاب چون خالت نمی باشد که در و
شمارگان در لعل طراوت او قلم ^{تلفظ} اکتب و نصف
عبار از آن که سیر او شاد و آید که در سینه در لطف
لحا که سینه کوه به شمع اعدید که نشو و بهشت تصدیق
بیاضی سفید محبت و لطف آن خورشید اعدید در سینه
در کوه شتر تازده در ناز ایم از سینه که سینه جوهر
و لعل لفظ بعد به بر اعدید با شمع در صفحت روشن نمایند
تا دور

که جمیع آن مر و رخ طرک و السلام
تو ز من خاف من جندت با کونم جابر است
تو فرما کنم ای کار و متحقق این امر است
و فیکه که این رشت چمن مفارقت تو شد ای لاله
حالت آن خال است و لاله و فرموده فاعل لغوی
ما و تو هم که عمل فیکه چهره در سر سبک و کندی از دست
از آن در رخ شکی جندت جابر است
جابر و خوش گرفتار است جان فیکه خوش ناله اند
سازد که کوه سره نه چمن است که است از دست
که عید لرم اگر استیدم فیکه و کل برده با جابر
میانم و غم کما خوش و فیکه کاه کاه جابر
ای روز که کما جابر و سر و داشته نباش از غایت
خود قرب باطنی میا و لاله و السلام
چشم تنفیذ لاله نور رسالت که از خواص کما
حفظ خداوند لاله با کما لاله و لاله و لاله

[illegible]

۱۸
و نامه نصرت و جویان گشته احمد از کتب قدوس خود اوید
تو قبول کنید و السلام
در وجه مانع صورت منازل گشته مع علم الله و تعالی
سندیده در امر خود دیده در هر فرجامی از امر محرم گشته
از چشم بغیر غلبت طلبت به جلوه گرفته اما انت ای
ملک خدایا چه فریب روحانی منصف ظهور جلوه نامی
دوست محمد اکبر اخلص بر جان من از نزلت ای ای
حد لام متوقف بود که احسان را لایق احد و نیست ای
از منبرش در آینه رخسار منی نموده رجا و اتق گشته از انوار
امور و دفع کار است این محو و رخسار منی چند و گشته
در و صفت با با خزانندش زبانان در آتش مانند خزانند
تخلیه نرم قدرت را در حضرت و الله منظر منصف
بد و کلمه منصف و لوقا لطف الله که باز نرسد از کمال
مشهور از کلامه شود که از یاد نرسد در دوست خود خزان
در کتاب طلب حفظ از خزان کلامه و در اسلام

۲۶
 ملک شاه در محرم کاه و ای سودا زردگان نصیر ملک شاه
 از آن بانه که حضور کز لاف بد و بر رو بکشتن گویند
 ضمیر دولت رخت از عاخره و طیفه خر طبع و لذت نه با جوی
 نه بخت و نه زور نیست لیکن در سلک عبادان و فارغ المال
 در و حضور غنی رگمانان چشمه انداز و خوار و برتر
 کاس نام و فوج باطنی در جبهه است لکن فکرت جهان
 فرزند و دل لودج در هر وجه درخت تو خرم طاعت با بوس
 بویار مقع از عاخره با لاف از لاف کز بند لود و زین لود
 و عقیده که کز پیشش فرمودن حد و بندگی و بندگی
 منجور است از خلد و زندگان و در خدمت خدایان
 خروک و بیدریغ موز و منسج کوه و لایخ ذره محروم
 لعل دولت هم منجور است از معایتنی نه از حوله عطا بابت
 از لایق است که در خدمت کفایت کفایت کفایت
 از این در خود صورت نهند تا کام خلد و خلد و خلد
 و از این مستعد زینت داده اند و از این مستعد زینت

[illegible]

تلاطم امواج قلزم ملک و توهم افواج جنودش فی کثرت آباد
لطفان فنا حواله نموده و لذت هر کس بسلا ویران بخت
که اگر خواجه در کس از حیرت و مفارقة روح افکار در غایت
احوال کسیت روز ندانست معین بودم قالب فرموده صاحب
کلام آفریده علم نصیب که بود الهی لایزال خزان
و در کوه خاطر خاطر و غریب شش حال که کسیت حقیقت
دانند نفعی که همان شمع در میان کسیت نفعی و ملاحظ
و مرور کسیت حقیقت قدیم که فرار کار و طریقه پیوسته باشد
و محراب را محبت خود که بود و بافت نفوس کسیت
عبد کسیت است که نقد شود امور خلاق فرصت کفایت
کسیت مقام کسیت که کسیت حقیقت و طریقه کسیت کسیت
خوش تر حقیقت کسیت کار و ملاحظ صورت دند که زیاده است
و کسیت کسیت کسیت که ضروری است که باید که کسیت
و دولت که در کسیت کسیت ۴۹ بقای کسیت کسیت
نزد کسیت کسیت کسیت که کسیت کسیت کسیت کسیت

و بهر دور و نزدیک از کسین نزارک بارک است و غرض از نزارک
مخافه فضل و کمال از رشتن است چنانچه خادمه ققلا در بلاد است
سفر کوشش کردن سخن از الفاظ و معانی چگونه از کس گرفته و
این سخن بلفظ و فضل در کمال معنی خود هر چه در این کتاب
از افکار و جملات از کمال است ^{و معنی ظهور و غایت} در این
مدیر سخن و از ^{در معنی} در معنی و از هر سخن از او
مستفادیم و دیده و از این معنی است نیاز از هر سخن
غرض از این معنی هر چه در کمال و از کمال است که هر معنی
باز در کمال و از کمال و از کمال است که هر معنی
ماست که حکیم و کمال است و کمال است و کمال است
از هر سخن که حضور و روح تواند معنی معنی که
سکوه عدم و از کمال است که هر معنی که در کمال
از هر سخن که کمال است که هر معنی که در کمال
حسب خلیج معنی که هر معنی که در کمال است که هر معنی
در شمار معنی که هر معنی که در کمال است که هر معنی

[illegible]

[illegible]

بقیہ

دینے و نصیب بل یقینے ملک و علم با حق فوجی کھاسی و فغانی و غیر
که گفته هیچ نه در کوکشی جان غمگین خطا طر معنی در
افکار اندر سر به سر است که آن نیست با سینه که لک و نوار در
احور و فغانی از فغانی که کالکته کور سید بنده خلف
کوکشی کوش بر لوله در لوب وادیت غلی احمد کجا
که که از کشته غار عالم کوه که کشته از زیر چاه غوی
که کشته از کشته غار عالم کوه که کشته از زیر چاه غوی
سوره ۵۳ مومنی محبت خداست که از خرام لک مدینه است
بر کت اخفا نهاده در کت به راه کشته غوی فرزند سرور کوه
قل و از مار محنت و ز کار کشیده در کت به راه کت نهاده
از لغام از کت به کلام با سینه خوشتر نعم بعد و از کت به سینه
به کت به کلام با سینه خوشتر نعم بعد و از کت به سینه
رخ کت به کلام با سینه خوشتر نعم بعد و از کت به سینه
بدن اخفا نهاده در کت به کلام با سینه خوشتر نعم بعد و از کت به سینه
عنه که کت به کلام با سینه خوشتر نعم بعد و از کت به سینه

(۱۶)

مختلف زوار خوی و کثرت و کثرت فقر او بدین حد
 حق تعالی را بجا می آید که اینها را راه انداخته و در آن
 از غلام و از خوار که اینها را در دست می بیند که اینها را
 لازم است که اینها را در دست می بیند که اینها را
 بجز و اینها را در دست می بیند که اینها را
 و اینها را در دست می بیند که اینها را
 نموده است و اینها را در دست می بیند که اینها را
 حزن و غم و اینها را در دست می بیند که اینها را
 فاضل که اینها را در دست می بیند که اینها را
 خانی که اینها را در دست می بیند که اینها را
 و اینها را در دست می بیند که اینها را
 از اینها که اینها را در دست می بیند که اینها را
 شد و اینها را در دست می بیند که اینها را
 موافق اینها که اینها را در دست می بیند که اینها را

خانه سیده
 ز کس کند از یار و فادای میاموشی
 در چرخ و در بند هرگز نکند از شکست یار میاموشی در چرخ
 سینه فغانه که در خیز خاخره چنانی بخود در ملک خدایم صد
 بنام جان مذکور شد که فلان کس و فغانی است برده و در چرخ
 از لایح است سر زده و در چرخ و در لایح است سر زده و در چرخ
 شد ماندم از دولت دور زده ام از کس که مانده
 ام سر زده ام از ربابه شد و در چرخ است سر زده
 دولت خدایم با سر زده ام سر زده ام سر زده ام سر زده
 ۵۵ تخت سر زده ام سر زده ام سر زده ام سر زده
 از کس بر وجهم را اند خیم با به ماندخت در چرخ است سر زده
 شد محل دولت روزنامه محالست خدمت محرابی
 و دیوانه انان از دهنی و از لایح و از لایح و از لایح
 تا خدایم سر زده ام سر زده ام سر زده ام سر زده
 احکام فرشته با صحت اوله بر حق دولت است سر زده
 از خیم و سر زده ام سر زده ام سر زده ام سر زده
 عینه سر زده ام سر زده ام سر زده ام سر زده

درک تقاضا نیست لهذا با بخت بویسته
 متغی حلال است سوارت انجمن او مومنت کمر از کوه
 و از بخت با بخت بدست و از دست بخت با بخت چند
 حق و غور و لب و در کار و مهر و دست انداختن ظاهر
 در جابر بر کشتن و در بر بر از ولع بکده کاشی
 درستان با کلمه خوار و خوار است در منماید
 بقول مشهورم القوت مع القوت اندام کلام مارگانه
 و بدست ۵۰ لذلک نه که مکمل نفس رسد و از زور
 قار و ره سینه بکشد و از کشته نبوسد و زوق
 دلش مشغول در زار حلق و زلق بالوز و کدورت
 و سده اندفع اندر شد و موج تر افق از منماید
 بر این کرم ریت المعنی و غریب بدینست دست از حجاز
 در کاه ۲ نیاز بر دارش نه کلفت ملک ابریم مقصد
 و اتم عطانت و مارگست مرشد منی بدولت
 ۵۸ تقاضا ۵۸

سینه زور و کوه

القول مع القوت

و از زور

۲۲
بمقدار

بزرگ و سرور و چون مکتوب در بار و دیوار رفتار شد السلام
۵۹ مری لغزبان شد با ختم الکساق القاصد و
خجده است با محنت قیام و کشته حین ان بعد از طاف
از خضر روغ و خجده زیاده با لبسته ای رسم مهم است
فرمودند زانکه در میان ملکوت امر کمالی که اندر فارغ ظاهر شود
التفات بر یقین هر فرموده در ماه فقره امیر است
با کینه و کینه زیاده که منبر القام دارد و اندر ان در کلام
همه حیران حال خود میبرد هر چند مبتله کهم لا فو
نور و منت بارب مبادکس که مخدوم است غایت مبادکس
حالا نذر کائنات و منشی دارند فقیر که منبر مگذر و در ان کلام
که دوست نکند و محبت همه با اول السلام
که سواد مناسحت خود زلف خوانی و لذت کس سلسله سیر
با غنی محبت کینه و بیاض و سواد کس مژده است و محبت
چون تقاطر است لایست وقت نشسته ان زوایه حیران
در خندان حواله طر حیا کلا که کس کس اندوه مفارقت

[illegible]

موضوع

سایه کایب و کامرانی باشد ز نوشتن شیخ خلیج و لیل
 سحر است در عقده های کعبه مرز و قریح کج بذر است و خنده ها
 رده بافته از شمشیر و سحر و قدر و متون و کشته الله قوس و توبه
 و در بارش است و زندگان نصیب و ز کمال کافران
 و مقور مدینه
 عا لکته و السلام
 الله یس که کاه کشته ام و تمام کف معنی ماه و حیات
 که محامه خدا و فرور و در بران من در زندگانی در حیات
 و در خان کلام از فرط خنده و طرب و تبت
 و نیز خوشی شایسته علم المشفق ناظر که در لای طعم مدینه و زیاده
 و ممر و طبع کشته از شمشیر کاه است و فوید کشته بل و بعد و
 مستحکم خضر زلف و لای کاه کشته نعم و حقا و است ارز
 و زنده مبارک باز چشیده لم و مدینه از لای لای و نور و
 نیم و از نقد و مایه و در کاه و ممدیه و در لای و لای و لای

در حقیقت بطور دهم ضیق لایق میسر می شود و دولت فرزند
بار و لطف محکم لایق از این کسب می شود و کسب لایق السلام
سپاس می دهد و رشیده می دهد و نصرت می بخشد و نور می
بخشد و رفعت می دهد و لایق از این در این حضرت از ذکر می
خداوند کاردارنده در نور می شود و لایق از این در این
که کسب می شود که در این باستان نهاده می شود و کسب می
دارد و از این کسب می شود که در این باستان نهاده می شود و کسب می
کسب می دهد و در این کسب می شود که در این باستان نهاده می شود و کسب می
منست که در این کسب می شود که در این باستان نهاده می شود و کسب می
و السلام و خیر از این کسب می شود که در این باستان نهاده می شود و کسب می
و فرزند خیر و لایق از این کسب می شود که در این باستان نهاده می شود و کسب می
و خیر از این کسب می شود که در این باستان نهاده می شود و کسب می
فایده شریع و لایق از این کسب می شود که در این باستان نهاده می شود و کسب می

محمد بن محمد بن حاج و حواله عمرت القدر بنیاد و السلام ۶۵ در کله
 بحر الفس و کمان اندامند شایخ درخت عروفت بار و زمانند
 از کفان برادر که شیخ زمان برین وارد دیده خندان روز
 اندامند فقیه حق فیلان در مقام تحریر لیره وارر لیره
 و در فکر نقطه شایک بنید و حرال کتبه ای با صورت وضع
 غم اندوز و لطف حال اند که کوز جگونه لعل لعل نماید و کوز
 در قید تبار در لعل و لعل کلمه لعل روح لعل فیلان
 در خونت کوز لطف حال لعل لعل عقیق کلمه
 ز لقیته الموت بمجوز کنان حوامع قدر منصف و مقهور
 متوهمان بایع لعل خلدنی بکوت کوز نثار کایه
 کز بایع لطف کتبه زو کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه
 و السلام ۶۶ روضه باغ کیم زو لطف کتبه کتبه کتبه کتبه

قصه
قصه‌ای که کامرانی است بهر بحر و بر لبه بهما سپید کند در سینه بهر
از مشرق و از غربت آن است در باب است و قطع نظر
از غیور و حاصل کار و با محض نایب ط خاطر احسان و فضل
آرند و دیگر بار در باب است که از حسم بدرجه ظهور و بر سر
از راه دوباره نونا که و از لایحه به شود مردم و در سینه
با فیه و ولاد و با سوار و آن مالک ساد کامرانی
در زخم حسرت و از آن بر دست قیام روح دار و از محض
مرا و صفت زانو زده بهاله و از یک خندت بر سینه است
از و از روح و روح و روح بر ساند مرتبه و از روح
باب و محض و از روح و روح و روح بر ساند مرتبه و از روح
و از فضا است و روح و روح و روح بر ساند مرتبه و از روح
با روح و روح و روح و روح بر ساند مرتبه و از روح
و از فضا است و روح و روح و روح بر ساند مرتبه و از روح

شبت

عنا بر صحرای سحر زره بمقدار غزل اوج اختیار و افتد در سر
و انبار در بار خمره خاویج را که لعل این خاک در
رواست ^{فنا} که بود خمره خاویج در ره بحر لطف تو
از خاک کف جلد در مقامی که در کوه سحر و سحر است
و به جلال کمال رفیع مقام باید و پیش جند لطف کمال
ملک نورب بود بجای اختصار و اقوت و ظلال کرم
شمار لایزال با و از لایم که کردند در در مقام
افتد نماز و سجود بدایم ما افتد مدینه کرم
لطف از ریاضی عظمت حور و غایت لای عالم دو حد فارغی
و به جود امانی و لایزال استکان کس که در سحر و سحر
که در سحر و سحر مجلس لایزال کلام نوق ز نوکان حور
شاد درین غزل که کمال لطف کفد از ریاض حور
کمال حدیث کفد و لایزال قطع نظر از خوارمان و غیره

[illegible]

بر اسم دعا است خدمت کمال است که در محفل
 صدق نیاید که ملاطفت و الفت نام در مقام حاجت
 بود خجسته دعا مانده است که از تحریر یک دستم تا عهد
 دولستان وقت مجموع جهانها در نظر آید و در حق
 زبان در خواست یک وسیله از هر معنی لفظ و المعنی از
 حضرت و نام نشان است دعا دارند حاجت بی نیاز
 بر تو است خضر که در عالم استغفار این قوم در مانده است
 فریاد بیاید از محو و بجز توبه شان بر آید خدا
 محمل الهی دولت جهان برورزند و از یاد دل
 خدایند که خلی الله که نخواست از سر و معامله او زده و دنیا
 و عالم را که از رحمت بگذر نکند از دم فریاد و حاجت
 برگاه تو اندر رسید مظلوم بدو ظاهر گشت از معنی بیاید
 علی الهامی انعام مظهر عموم خلقت بر همه عالم

[illegible]

[illegible]

بھوکا نوانجی دل سے ہم نے کیا کیا اب
خزانہ غنیمت پروردگار نے آپ کی

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines. The paper appears aged and slightly stained.

۵۰

و کبریا و جبار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فان الله قد خلقنا من طين

فصل

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فان الله قد خلقنا من طين

۹۷۲۹۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وافر خدایه که با قوت ناطقه به باد عقده است شنا بریا
او به سالک و افتا طبعیت در بر نیای اولاد خیر گشته
و نعمت متکافره در بر برادر حق و لولک لا خفیت افلاک
از ناک کلبه است محمد او صلوات الله علیه و علی آله و سلم و علی بن ابی طالب
چنین گوید محمد را در رفعت امان الله علیه صلوات الله علیه و علی بن ابی طالب
طبعیت انی نمک صدف بار چند از در بار محاوران بعضی از جمله
روزگار بجل سوز آورده از خیالت اند در قدرت

کجاست زنده باشد در تالیف این حرات ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بمنوع عاقبت کار و خوار
 اینبار روزگار بر این آورده در از ورج ^{حاصل} خصلت بر آورده زوین
 کوشش و درون خویش ایام دیدن از آن خارج و دستگیر
 و مستقیم ^{بسم الله الرحمن الرحیم} کار باشد مامور از آنکه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} سر این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} می باشد
 اندک ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در صورت ^{بسم الله الرحمن الرحیم} هر و خطی در این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} غور ملا خط افتد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} التقا
 و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} جو ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نبرد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} التقا ^{بسم الله الرحمن الرحیم} کرام ^{بسم الله الرحمن الرحیم} الناس ^{بسم الله الرحمن الرحیم} مملو ^{بسم الله الرحمن الرحیم} او ^{بسم الله الرحمن الرحیم} او ^{بسم الله الرحمن الرحیم} او
 برای ^{بسم الله الرحمن الرحیم} الله ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حاجت ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نماز ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} قات ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بخیر ^{بسم الله الرحمن الرحیم} مقرون ^{بسم الله الرحمن الرحیم} با ^{بسم الله الرحمن الرحیم} او
 این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} فضل ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حیره ^{بسم الله الرحمن الرحیم} این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حاجت ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} البته ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بکلی ^{بسم الله الرحمن الرحیم} توجه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حاجت
 و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} صدق ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بار ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حق ^{بسم الله الرحمن الرحیم} این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} معتقد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حاصل ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در ^{بسم الله الرحمن الرحیم} کار ^{بسم الله الرحمن الرحیم} مایه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} خلاص
 این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} میان ^{بسم الله الرحمن الرحیم} این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} اجتناب ^{بسم الله الرحمن الرحیم} اگر ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نشد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} از ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بوسه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نفع ^{بسم الله الرحمن الرحیم} این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} خلاصه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} اس
 و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نبی ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ز ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بن ^{بسم الله الرحمن الرحیم} شام ^{بسم الله الرحمن الرحیم} انتظار ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در ^{بسم الله الرحمن الرحیم} این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} موعود ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} او
 از ^{بسم الله الرحمن الرحیم} التقا ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بعد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} از ^{بسم الله الرحمن الرحیم} موافقت ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نخواهد ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بود ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حامل ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نیاز ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نامه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} از ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ز ^{بسم الله الرحمن الرحیم} او
 ملاح ^{بسم الله الرحمن الرحیم} کس ^{بسم الله الرحمن الرحیم} سبیه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} شرفیت ^{بسم الله الرحمن الرحیم} خوار ^{بسم الله الرحمن الرحیم} است ^{بسم الله الرحمن الرحیم} این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} محال ^{بسم الله الرحمن الرحیم} می ^{بسم الله الرحمن الرحیم} شود ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در ^{بسم الله الرحمن الرحیم} مایه
 طریق ^{بسم الله الرحمن الرحیم} خوار ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نموده ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حقیقت ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بدست ^{بسم الله الرحمن الرحیم} آلاء ^{بسم الله الرحمن الرحیم} اما ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بسیار ^{بسم الله الرحمن الرحیم} ناسی
 که ^{بسم الله الرحمن الرحیم} کشید ^{بسم الله الرحمن الرحیم} و ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بوسه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} در ^{بسم الله الرحمن الرحیم} این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نیست ^{بسم الله الرحمن الرحیم} مانع ^{بسم الله الرحمن الرحیم} آمده ^{بسم الله الرحمن الرحیم} اگر ^{بسم الله الرحمن الرحیم} از ^{بسم الله الرحمن الرحیم} نفع ^{بسم الله الرحمن الرحیم} است

بسم الله الرحمن الرحیم
 این ^{بسم الله الرحمن الرحیم} فقر ^{بسم الله الرحمن الرحیم} حاجت ^{بسم الله الرحمن الرحیم} می ^{بسم الله الرحمن الرحیم} آید
 همه ^{بسم الله الرحمن الرحیم} را ^{بسم الله الرحمن الرحیم} بخیر ^{بسم الله الرحمن الرحیم}

تخلص رقیبه جمال بنی خدا بخت برقیقه بر رخا مقید شود با
 از او تمام حمله و طعم مدد و با اولی سلم
 خامه و در خلاص رخا و دواست اجل نه کنش هم افکنده
 کوی و مردن عرو و محنت و زینت و زینت و زینت و زینت
 از احضار از زبان قلم بدائع القلم کوشش باجم و حدیث
 ناخوش شکر حق تعالی و در تقدیر تقدیر چون از منی
 خود مررت اندر واقع در اندیشه صدق جلوه مررت در زینت زینت
 قلم و قلم زبانی را از کفایت و نور با چنین مقدمات
 در زینت الدین ملائک شربت من با بخت از زینت زینت
 ندید از زبان شمع که بر بخت و بر با اولی سلم
 بمضات الهی و لایق با بخت و در دنیا و قانز صوره صدق
 حامل شکر نامه بار و در مراد خامه اعتنی ماکد دنیا را در و در
 او در محنت مردن تمام عمارت و فلاح و فلاح و فلاح و فلاح
 کم کم از قوت و نه از عرض امید الهی و خیر و خیر و خیر و خیر
 با بخت که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب و در باب

محبت

خلاص

در قیام
 و مدبر بر حق گویم که معصیت از زبانی فرموده بر اینده جان
 باید بود این الله مع الصابین و صبر
 از صحرای غم بود ایستاده بود دیده و فاق سجایا کشید
 سنجی اندک حیرت و زکامیست از جلد و صفا از لایه
 و لایه ماکل زایل شده و صلوات و وفای مدافع از خوار
 و صفای با کفایت بهر امانیل است و دولت است هر چه
 حال از غبار بگذرد در یکست بود و جان نیست از کس
 در باز از خلصی خبر دهد و نه کفایت نصرت بود بکافه بود
 و کنایت از چرخ امور که به هم جدا و جدا نمی کنند
 هر روز عالم وحدت بهیچ کس نیست هر یک کورش جدا و جدا
 نیست شوند به روز نفس در و حشمت گشته و حشمت در این
 با حق السلام و السلام الله ان کتب مع خطا و کتب
 از هر چه خلق الله از ما و طاعتی تر نیست با کمال و محال طهر
 او از عبادت و در و در مقرر شده و حجب کبر در لفظ است
 بدین و کربانی که کور برین را دم و ابوالشیرین مرغ

در این کتب که در این عالم بر این کتب
 نیست بر این کتب که در این عالم
 و در این کتب که در این عالم

در این کتب که در این عالم
 و در این کتب که در این عالم
 و در این کتب که در این عالم

در این کتب که در این عالم
 و در این کتب که در این عالم
 و در این کتب که در این عالم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطهارين

روح اولاد است به جنت بطبع دلانه كنندم در دلم حرص از قناره
نماید بگره كند بدرم روضه بخواند بدو كنندم بفرخست
باشم از مژگان بفرخست بشم به حال تقصیر و تر دلم بفرخست
احد از بوسه ادم گشته و خوف از بوسه گشته از مژگان عالم احسانا
اگر مدبر به لبست ابا و اجداد كبر فدا ر كبر مضبلا در كبر
المر از جمله سعادت عظمی كبر وال السلام والادكرام و القلصف
سولام دانش كاهان كرا خانه و جود از جلال دانش روضه
نند و كنندم لباس كبر ادم از ركن تقصیر سده بایست
تا از غایت از فاطمه غم و غمت اولاد از طوطی و طوطی بخوانند
حاصل نیاز نامه به تقصیر خود قابل شده دست ندانست در دلم
چشم از بوسه كبره بالفرو رشت دانش كانون عصب كبره
الطفا بخشد به از بفرخست رضا به بلوح كبر نوخ
بشت كنندم به از بفرخست صورت كلفست از لایزال لطف
مشاهده نماید بایست بخوانند وال السلام والادكرام و القلصف
از قناره به از مژگان قناره طلوع نموده بجهان دوستان

لنت

لنت

منور است بعد از آنکه از آنکه در آن تر عالم بار آورده
 که تو غافل نگاه از خدا حاصل غیبه قطعه است تقاضی است
 فاما جمیع غرض نیست که لیلی نهار نهار لغزش و در کردار
 مومنان در آن سر غیبه لازم جمیع چهار از قسم است
 محو این در کردار غیبه غیوت و مروت دایره است
 از این که بر چینی لوح او خوانند و کس در
 خلیل خلیل و علی بن عبد المطلب و کمال
 جان سادات و کان سوار صاف باشد حاصل نیاز نام
 میواید از کلمه از خدمت آن نقاره روزگار کلی بدست آورد
 زرب زینت و در دست جمعیت بد کرد عمارت و در این عمارت
 فانیس او خورشید است اسم جمیل و اجر جلیل خصلت و صفات
 بالاعانت و قدر حاصل نیاز نامه غیبت چینی اخلاص
 خفته از خاکستان عالمی عبد اندام هر که در غیبت
 و کور مردم نامور است و همی لوح روزگار او بدارند
 از خدمت زلف مانع است ایام خنجر خنجر ملایم تحقیق
 ۷۰

این معتقداً اخلاص را یاد فرموده در ماده جمع از لوجه فرمایند
 محتمل که از لوجه عالی دیده طلب و حجره راحت مشاهده کنند و السلام
 و السلام ^{مورد} تعاقب شعرا را بهر شیوه شناسی کریم زود روشن
 نشود و از یاد افروخته و شناسی بنفراید و مل محبت هم از حد زود بلند
 و اما در بنیاد معیاد احساناً التمتع مزاج کریم بنا و کلیت بنده می اضطراب
 بهم که بکشد اصلاح بحال آید بخلاف محلی طبعت بهم که از بنم ندر حجاب
 خبر غبار رفاق حاصل نکرده و بنی طوف سمن و میر کشند و در و بیای
 آید و سفاک زود بشکند و صلاح ندر نشود و هفت که این همه اوقات
 و در سبب لغزیر ضایع شد کس را اگر نمی مغلوب
 عاقبت غیر کس نشود از ماده این بنی کس ندارد و السلام
 و السلام ^{مورد} مخفی مانند که تا ادبی را حقیقت انسانی با کمالات
 نفس جمع نشود کمال معنی با جمال صورت فراموش نماید و در محظرت کمال
 و در آن و قدم نهادن طفره منیب و افروخته بخشد اتفاق اگر این
 چنان محبت واقع شود بهر آنچه پای غمت و وقار را از تنبیه زبان نماند
 نامشوار که بدارد و تا در خط اعتبار و محال است بار بار و فاما ملا زمان را

در لفظ بیگانه و در صورت غایت
 در لفظ بیگانه و در صورت غایت

محض نیست و بعضی از این معنی در و در خط بیگانه و در صورت غایت

از لفظ بیگانه و در صورت غایت

[illegible]

چون نفوس

و چون به این درین عالم نشسته اند و در صورت
در ورق خواب نفوس توان کرد در کنار خانه که است
و نفوس را علی در قوه عقل توان گفت که در این عالم
بوده اند به حریف مطایفی نشسته اند به قدر که در این عالم
در حریف نشسته اند و در این عالم در این عالم
فرمانده و السلام و الذکر
نفس را رفته و به این عالم نشسته اند و در این عالم
از در این خانه و افتاب نایب نشسته اند و در این عالم
از در این عالم و در این عالم نشسته اند و در این عالم
طبیعی از این عالم نشسته اند و در این عالم
نیم بر این عالم نشسته اند و در این عالم
و در این عالم نشسته اند و در این عالم
رضایت نایب نشسته اند و در این عالم
بفضل از این عالم نشسته اند و در این عالم
زمان و لوازم این عالم نشسته اند و در این عالم

یا رکنی
نفس در حریف نشسته اند و در این عالم

روایت

نایب

۳۹
 باور خدای که خدای معنی و هیچ مالک در و السلام و السلام
 ملک هرگاه بدر نیز کوار است در بار و
 این معانی چند است و جویند فاما بر این از رسته مقهور
 از ر و نشود و نیز خدای به هر یک نه است و خدای که
 حج که به بوکسته به هر یک از اینها و شایع
 دیدارند خواه موریت محاد در اند ظهور ظاهر شود
 و نیز در اند به هر یک از اینها و شایع
 و اما این که در و السلام و السلام و السلام و السلام
 به و جهات آن عالم را به هر یک از اینها و شایع
 وقت رسید و مفاد و نیز به هر یک از اینها و شایع
 در ظلمت سواد آن نور از چشمه متفرد بود که در یکجا
 حس است از قدم بهجت لزوم مندرج بود و سکون
 و شایع است فاما در اینها و شایع
 و شدت انتفا که شد به بوکسته به هر یک از اینها و شایع
 قدم تا به یکجا به هر یک از اینها و شایع

بگویند هر که در
 و نیز به هر یک

به هر یک از اینها
 و نیز به هر یک

است

کنید و اتفاق که از وفای خدا و رحمت برینا بدی که گاه که در
احدای این محبت از کرد و نقص است بر اینست و بر تقدیر
شجره مندرست که حق و نار است مفع نامضی که است
و ملوک که زیبا است که ملوک که زیبا و خوشتر با و السلام
و اللهم و الحمد لله و اللیل البدر از دنیا رخ طرا
خدا که روزگار که ظهور آمد و بود و در وقت
که اهل دنیا که در دلم و زقوت ناطق و غیر بر خفته
مش طه و در کس که در این است الحسین و در سگاه
که در دلم و در وقت که در این دره به مقدار مرقوم بود
یا الف فقر احوال مورت که در این لوار انا لا غری
بر و الف لوار که در دلم و در حیدلی با طلب که شمار این
بنمقدار مرقوم بود یا الف فقر احوال مورت که در این
خال خلوه که در مشغول فاما خبر نصاحت بدین نشود و در دلم
فقر او علم از و ابر نیست بر از در دلم از آن رخ حاک
دور است محبت که در دلم و در حیدلی با طلب که شمار این

در این
در این
در این

در این

در این

در این

در کمال دانش و کمال عفت و کمال درویشی و فقاری
 که از عهد دارند و عهد کفایت تو را که کشته شد از نظام
 خاصیت جمیع کشته کفایت تو را که کشته شد از یکسوی
 خود و زند که کفایت تو را که کشته شد از یکسوی
 پروانه سب زخم جاندار بار و دیگر به بنیم شمع رخسار تو
 تا قیامت پاریسان سپید ز سواد می غمت هر که بشنیدند
 زلف چون ماری ترا و ایما غمت می بیند ترا می کشند
 منت ایام تو دل دارند از تو فرما و فرموده است ایما
 از کسوس ز مکر و کستان ایما هر چند جو خالت نم از مهر خات
 که زره کجاست کشته ایما ز ناله متصدع است لوار فضیلت
 و ایما حضور باد و السلام و ایما بیو کشته مکر و عبادت
 شرح رهاست حضور باد که در روضه باطن و روضه حجاب
 بیو کشته مکر و عبادت ایما ز ناله متصدع موقوف البر روشن
 ز ناله متصدع موقوف مکر و عبادت ایما ز ناله متصدع موقوف
 ایضا از کمال عفت و کمال درویشی و کمال درویشی

از کمال عفت و کمال درویشی و کمال درویشی

و کلام

تصفیه

قدیل

در عهد

در عهد و کمال درویشی و کمال درویشی

دست بخیزد للهدایت در شد کامل کشته یقینت او در پستان
طریق نشو و نما به کفر و حقیقت دلده باشد و این زبان را
نیاید که بعل الامانیت و الله به جانهای این است
طالب کامل باید مر جبر فوجی و السلام ^{سجده}
صورت یک سجده است محلی یاد و گلات وقت از کرد و
انفیر بر محل عزیز من و خاتم در دولت ان باشد بی خالی
لایق ان و لایق لایق ان سره که سگات و ان کلفت
ان ان مایه شقا و طغی تا نواز با بقدر نفع از صره است
طایفه بدست از و کج که از ویرانه محبت سحاح است
بر دانه و رجوع خلوت منقذ بقدر کلفت مضروب
و نقد کوشش در بار از خند مستغان در بار خند خندیم بر این
معیت و السلام ^{سجده} و در قمر افق است تا بر پوشیده
حسب الله است بگذرد و محط غرض حق را در از لوح
ان بیوفا خالص ساخته بر ان آورده ان نطق خلوت بر
چنان بسته لایق حاجی نطق بر این ^{سجده} از غایت در ان

مکر خیزد

نزد خاتم قدس

نسخه قدس کرد
مذموم

اعمال خیر

نشسته غایب از خنده بود در الله لا یضیع اجر محسنی حسنا
حاجت های قوت ضرب بالکسری در کار و بار کسب بر خورار
رفته بود که صفت امساک های رشتن لایحه در غنای از نیکان
مکتب دینی است رالله لدرجه از غنای بر شمس کفایت از
چشم امید فاما چه فایده اسکناس است بهشت روزگار خوش
از کمتر خوش است چنان چنان خود را قرار داده فقر حسد
تجارت غنایت از لایحه زمین ای بر این شور بود بهشت
اعمالی از لایحه کسب به طاعت از خیر و خیر تر نیست از نایب
چهره غمزه خنجر است از لایحه تربیت در بار نایب
رواج ندانند خود به در طاعت است نه در غنایت
مرکز دست به طاعت و السلام از لایحه زبان مروت
بهشت لایحه کسب است از لایحه سکوت و زبده بود یاد از لایحه
توجهی به طاعت مخلص ملازمان خوار است در حلقه در حلقه
به طاعت نفعی است که در طاعت و طاعت و طاعت
المنجبت تربیت از لایحه نایب نایب نایب نایب نایب

درین باب

در شمع قبول شده تا به کشته ای با دانه نقد کشته می شود
این قلب بر جایی خوانند و طریقی از جهت حق است که از باب است
نبارین لبرام نه نمودن به حال محض است نفی کشته شده در اندیشه
مکمل نیست محله کشته شده در زیر محبت در رفته احلام خاص
و تمام عیار گشته پیوسته به جرح نامد که گشتن نیاز و اگر راسته
والله حاجت از این گفت گشته نیست والسلام

در شمع قبول شده تا به کشته ای با دانه نقد کشته می شود
این قلب بر جایی خوانند و طریقی از جهت حق است که از باب است
نبارین لبرام نه نمودن به حال محض است نفی کشته شده در اندیشه
مکمل نیست محله کشته شده در زیر محبت در رفته احلام خاص
و تمام عیار گشته پیوسته به جرح نامد که گشتن نیاز و اگر راسته
والله حاجت از این گفت گشته نیست والسلام
در شمع قبول شده تا به کشته ای با دانه نقد کشته می شود
این قلب بر جایی خوانند و طریقی از جهت حق است که از باب است
نبارین لبرام نه نمودن به حال محض است نفی کشته شده در اندیشه
مکمل نیست محله کشته شده در زیر محبت در رفته احلام خاص
و تمام عیار گشته پیوسته به جرح نامد که گشتن نیاز و اگر راسته
والله حاجت از این گفت گشته نیست والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

از زمانه

[illegible]

محققان که در صورت سکون ملک و غیره در حسن و قبح
 شوی جان و دل و کوه و شهر و کوه و در تصرف و انبساط
 از این خلد و روزگار در آید و این ممکن نیست
 چه بنویسد معنی سکون از این مروت قایم باشد و تو
 ملک از نفس نامطمئن بود و تهنیت علی می باشد
 در میر آید و السلام ^{از من و عشق و حال}
 تیر از حق قلبی که از آن ما انحراف می آید
 و ایمان به عزیز و دین و علم و کمال و کمال
 لا محاله از کلفت تا رفت از زار و خلد و کمال
 من جبروت الهی خلیت به لعل و لعل و کمال
 و این نیاز باز نیست چنان که و خلق و کمال و کمال
 و لعل و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 خالص و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 لکام و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

ادوات

کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
 کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

محرر

عالم

محبت شمره گله یافت چو لبش در باب مهر جوین
 غوغا نوازند از مرش بد در لایه شور و عورت نسیم در آرزو
 سبزه و ظهور آمدن بیا حیفه بود نوازان که از نسیم والا
 حزن لولور لاله از در باب طرب حل لطف جلق کرس
 سرش گشود بسیم قنولک تلقی غوغا از نسیم مقدمه از لطف دانا
 امیدوار شد در حاکم حق که این کس که وسایل
 نوز نامر کفایا و تولد شریف از نیکخت که بر لب
 در دوستان مبارک و میمون خشن در سایه بدر نسیم
 و خیز خوشوقت دارا و دلنده در باب تارخ تولد و خوشتر
 رفته بود نیکو میداند مخلص مطلق که چه قدر در لکها رازین
 کارگشت به حال محراب و کلک در بیت درت نموده اسرار
 و لعل بیاض سازند و دویم ماه در قنده بیا حیفه تولد
 شده در خوش ماه و لکش خوش طبع در یافت از و
 و از نسیم دویم در قنده اتمام لکش زمانه تصدیق نیست
 و از نسیم یکب چکله که در بنیاد از بر تولد هر کجا

مندر اینجمله خست کند سخن در ملک خست حاشا ^{نقصا}
 حشاشون در بعضی مظاهر رفته و غیر فیض پذیر بودند
 مانند اشخاصی که در عوالم حسن مطلق و در حقیقت
 صوره عید و او را در مقصود کار نباشد مطلقا
 هم در قیاس و اختیار نباشد لکن اگر مقصود در بعضی
 مظاهر نقص ظاهر باشد در غایت سیر است ممکنند و الله
 اعلم بان چنین محقق دانست که این ممکنند و الله اعلم
 بقدری که در هر دو مصلحت اینها است که در این
 مصلحت چندی تصور خواهد بود که صورتی است
 بر لوح لایا خلاصی از محقق تصور کند هر چه موافق شرف
 و خولای طبیعت چندی است جوهر است و در این حال
 که از دریا اظهار اختلافی از دوست و تحقیق مالد بال
 نماید چندی است که در لولاجم از این منقوله است
 نه از عذر نقص و از جوهر خالت است که در این
 مظهر خست که معنی است و در نقص است چندی است

مادقم بود که خست فمیرانی فقر بپوشد از کرد و نشوین حاجت
 چه بکشد و دانش که با صفی طریقت نیست نه از خواست حاصل
 نمونه نیک مطالعه نماید که از دنیا و تنویریت بیدار گشت
 وللا منظر مایه بود تا مطلع تقدیر کشفه از زو جلال مظهر
 وهو علیم بما فی صحن و در مواردات حاصل گشت
 سوا مل با و السلام و امیر احسن ان الله علی بن
 ریز خ سعادتمندید و ربوبیت انما اب و کل مکه شگفت
 از شورستانا و بار و از خیم است و کف نقضان نهان
 همه که بحسب در کشف از زو نم باشد خوش نیلخت
 تلافی و غنیمت از تحت خال و ادم که میکان بر زنده بود
 لازم و از حبیب دلند بپیش ادم از حضا بر یکدیگر اند که در
 زکیب گویند جو عفو بر بد و او در روزگار و بر حضور
 قرار و الله تعالی کافرم انما الله توفیق که در ایا و السلام
 و انما الله تعالی ان سر و سر مایه کلش در وقت
 و نوباره کلانی محنت از ارباب جویا و مطلع تازه و سیرا

در خصلت
 در خصلت

محبت نامه رسید و صورت عذر زن محبتی در لوح
افکار مضموع بود زن نو عرس کو کنند رخ حال
خجسته از رخ خضای دوستی نایاب و با بعد از آن
بر تقصیر و لغزش عفو و بخشش نمود و نشوند که این همه وقت
و السلام و در آن صورت غم خود را به خاطر نشاند
بر تو انداخته آن کمال نادان که ز نیاز ناسوت
جلبه کشا می نمود قدم از خانه بیرون آوردن و مجلس
زنا و پیرایه کشیده ناموس می خورد و در آن خانه پور
کاف می ریختند و بر باید بود با وقت کار در نظر حرم بان
با اعتبار دست ندید بایست مختار اند و السلام
تو از دل نیاز طلبی اختصار موقوفی رسید و در بدست
خواست که سوانح الحلالی تمامه از خلاصی نکارش و ندیک
اجازت نداده شده اهل آنجا نیست حق در آن
از بار یک وقت بار یک مقصود صورت عبادت که در آن
حالت تصور فرموده اند و ترک عبادت الهی عباد

در فرقه عجمی وقت

۱۲
در صحن آستان قدس وقت

الکماله

۲

للفسنا

فمنهم من لم يمتنع

بر انداخته است بدین معنی که هر کس که در خست نادم شود و بگوید
 باشند رثا ظلمنا لک لکم یغفر لنا وتوبه
 لکن تو هر چه از این بپوشی بیان شوق و اندک است از حاجت
 خوانده در دلم سخن بگو که از زود و اندک شوق از زود
 مندر شرف با تو که حضرت خداوند زباده از زود
 زبان حاکم است و تقاضای زدن در خیر تو و لایحه
 عاقل عمده زبان است و موعظی است و درین بگوید
 حاکم درین کس و فافاق و عاقل تقاضای بخان نموده
 که اندک است و حکمت و تقاضای ممکن و نیست و الواقع
 شمع و افراختن او از زود و ملک الوده باشد
 زود الوده است و تو که از این عاقل و عاقل است
 گفت که زبان نیست لکن در ماده معتقد که چون
 بخواند از خلاصی آن بزرگسواران باشد و در حال است
 حقیقت شمس و لعل در اندک است و آن عاقل
 معکله و خلد است و آن در نوبت و الباقی عند الله

کشته
 خبر در روزگار که در خدمت مردم بفرود و برفت ببارت مبارک
 شش فتنه که با حال عالم در احضار است لکه که در فتنه
 جولان در دل ظاهر است بر کوهت در سبک و بزرگ و تو فرود
 شش عید با فاما ندان یار و حارس لکه که با فتنه اخلاص
 و وفای در عبادت بر با نفاق ظاهر است اندر این
 در دل مضی است و فی الحقیقت سرایه سوار است
 در سبک خالی و غیب نیاز و احتیاج لکه که در زمان حال
 در اختیار است از راه اخلاص لکه که در دفع
 رفته رفته در این حقیقت صور حالت فزونی حاصل و مرید
 با خدای معلوم حکم است و چون در خدمت کارها و دینار
 در شش فتنه با در این انصاف و غیرت و سبک و لطف
 جمیع مکران را به در انصاف و وفای کرد و نام محمد و در راه
 تو هرگز این است بر نند جویش که در قطره در بار
 از حاکم است و در قطره در بار و بار و بار در بار
 آمد و نند و در بار و بار و بار و بار و بار و بار

در این

بر عین

فاما تا در هر دو طرف عرض حاصل نشی از قبض علم او نیز در و
 و تا به لایحه بود که نیاز نامه بر حاکمته خاطر در بماند و عین
 و الله خدای زیندگانه یا نصرت و در کفیه قنوت جاداد
 مظهر شد و کمال محمد حقیقی در دقیقه در روشنی فرج
 خورشید نظر او برینست که خدایه غار منجی است از حور
 این را در هر صفتی نیاز تصویر کنند فاما تا در مضایقه ایست
 بر حقیقه ایست که در کتب و کتب و مقصود است طلب نباید
 نتوانست اقدار برینج حکم خود ایستد که کتب غیر حور
 این حال و در باقیست و زحمته شد که این کتاب
 از صحت عین یافت و زمانه پناه لعل را زینت کردند
 بیچاره نوزاد جاده ساز کردند میدان سر خاک
 چنانکه شد که در سر ازین کردند و الله تعالی
 جمیع کمال حسن توفیق فرزند کفایا و کمال
 که بیکم از کتب و وعده نویسه باور عین
 در نظر روشنی خاک برینست و فاما از نوع عین

شده بگشت دن چه باشد بد حال نموده این سگ
 بر اطمینان خاطر ایستاده ملل زمان ملل در آن
 اختیار رسیست نسبت اگر اختیار رسیست
 معرکه از آن جهان بگوشد که قهرمانا
 مگر بزبان نیاز ترجمانی واقع باشد و الله
 بگشت نقصان لغت زدن عایا مقدر بخمسده لغت
 و السلام محمود درین عالم به کمالش فرماشته و الله
 سبک است و تقاضای کسستن بسیار است که گفته فاما
 بیوندن لغت مغایرت مشکل گشته است بیوندن مشکل
 باز در ترجمان خود نمودن مشکل است و الله باید که لغت
 طبع است و از زبان مسمی خط میخورد با شمع و عربده لغت
 از نقش و بی نظایر سخن ناهایتی کار خیره میزند و
 سحر او ظاهر شود و السلام و الله و السلام و السلام
 منظوم فرمایند و الله و الله و الله و الله و الله
 و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله

عمارت کان تحریر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوفه رطوبت زنهار در معاج محل لذایذ بر ریه منتفی خسته سبک و سبک
تخلی که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
از باطن بهار رفته و در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
تخلی که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
مخفی نماید ماه نام فقط با رطوبت که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
بر بالدر که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
و بوجه ابد و السلام که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
هر زمان زنهار که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
مناکب که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
تا به کتب مزین که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
زنهار عقده نقاق که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
مستوی شده که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است
که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است از معاج که در معاج محل است

[illegible]

نجدت درویش فرستاد چو غنیمت یافت در بستان دوستی یک سر کرد و روزی در صبح
که نام از صبح لطف الهی بود و در میان او زنده در بستان چو دوستی برقرار شد
تا در یافتن دل و در میان او زنده در بستان چو دوستی برقرار شد
نشان محبت از روزی در بستان چو دوستی برقرار شد
که یک روز در بستان چو دوستی برقرار شد
تا یک روز در بستان چو دوستی برقرار شد
عزم انداخته با یک سر کرد و روزی در صبح
سوار شد روزی در بستان چو دوستی برقرار شد
مرکب صفای نه چو دوستی برقرار شد
تقدیر الهی در بستان چو دوستی برقرار شد
کرده و در بستان چو دوستی برقرار شد
خوار شد و در بستان چو دوستی برقرار شد
کوی نیم زنده در بستان چو دوستی برقرار شد
رفت از بستان چو دوستی برقرار شد
اگر چه تقدیر فعلی خود چو دوستی برقرار شد

سخت مکنت خست بند و طم من بر ایند رولق دیده در مد رسیده در زنج چسبیده
 سوز کرد اند و ز تنب و مرمت لا لختند آن قلع و غنم آفریند و صفا مستحکم
 در آن سبک که کوه کجاست قلع و غنم لا لختند و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 ایند و غنم لا لختند و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 جان انداخته پرویز را بر رخ رشته کرد و دم لختند و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 اکنون چه در دیدار این عوالم غیبیست دیدار از صفت غیبیست در آورده زین عوالم
 وجود دید که در دست عقد که حجت در ایند و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 مدخلی زین عوالم لا تقدیرت مکلف و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 مدخلی زین عوالم لا تقدیرت مکلف و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 این حرفن لا تقدیرت مکلف و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 مظهر طاعتی قرارند زینهار لا تقدیرت مکلف و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 گمانها بر نخواهند داشت هم فعل حجه تکلف اینجاریز کلد و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 فتح باشد بر ایند و صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 مامل کدیت مرانا صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست
 مداسب الاطوطع صفا مستحکم در آن سبک که کوه کجاست

حق و غفلت است از کلهیده کرده قفل این ارزو شکسته و چون از قفسه سر میل
 است بجهت بر چینی خوانند و این نیز همانم تنقیل است که عیال بدست آورد حکم مودع
 محضیت حلاله و کینه در باره عیال بی رده و رست تحریر یافت اتفاق مروت و رست
 قدرت طالع حامله و غنیمت است که حق بی زاریست مدتیست با کفایت و روست
 نگار در میان خنایک بر در و لعل از خط نظاره عیال محبت طبع میکند و مال از بار
 خلاقند ستمانی ساقی بود شرفی خود قرار داده در کشتن کشتگان کشته و کربان
 از رسته اتفاقان مروت و عیال قوت او شود و بایم از سرشع این
 سلمه و الفی که محض مروت و لعل است قلمش عیال و خیر عیال است و عیال
 سفر در دریا عیال طافه از غم و غم بقیش است معصیت عیال از غم و غم بقیش عیال
 اگر صورتش عیال محبت حقیقه تا به اتفاق سیر بر این با برادر و کینه
 نهاده عیال از خیار و کینه عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 خایط عیال و کینه عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 فکر نامه و لعل محض مروت و لعل عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 از جنبی و لعل عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 اتفاق و لعل عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال

ندارند لکن در شب بداری غفلت با مشعل کین بر آید و درین سحر و نور الهی
و تنه چاق و ناله و گله و گریه چون در جوارح که نور در زمره مشعل کین در نور
زبان چو آید بر لب نامیده طالع طالع که بعد از بدست فرموده در زمان شیخ با نرنگ و تحریر
خود شد و در وقت از صبح طلوع آفتاب با موسی روح اشعاع نمود و از نشانی سحر
از وقت انداخته و انتظار می کشید که از یک کوهان ظهور درگاه الهی
را بدید و نظر می کشید دوست احمد همیشه بر بیان و اخبار می کرد و در میان آن
ساعت ربه خوشی اندم آید در آن بعد از بیان و اخبار و السلام علیکم
و نور و طهارت می کشید که در کام و در منت حور و قلمش به آید در کین راز و
با همه آنچه از نظر آید و در وقت از زبان می آید که از آن در نظر آید و خود می کشید
از صبح اول جهان از زمان استحقاق که خود در میان و خود در میان و در کلک است
بسیار از صبح و در نیم آورده به کسی رفتن رت نورستان طریقه و در کلک
خواب نیم بر آورده و در نیم است و در نیم است و در نیم است و در نیم است
فرمان الهی در میان مبارک و مومن که در آن می کشید و در میان و در میان و در میان
در یک روزه در کثرت داده و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
خط می باید داده و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

[illegible]

[illegible]

در آنچه در این فزون و کم باید حرکت تا منم حقیق زلف خلودم نعمتی شرف و قدر
کردند و الله کان و ما لم یسئلنا لم یکن کذمت عزیز و شریف
لا کحل حیره نظر و در شوق مدارج دل غیر جگر در ریحان شسته ام رفته جان دلی
منزل نصیر کز دل و لکاز در میدان دل رمارش سوار شسته شده و لکاز
منو الله اینست که در مکنون حدیث به زینت دیدن کیم در دل غریب
دید و دید خورشید و نور درین کج نقش بر کفایتی که هم از انوار شادان
و انوار کتب بگوشی رسید و اینست که با حق سبک فحید و با وجودی
این کار که متحمل این بار است که غریز از بعضی و شفا را در دیگر لازم
نست با فحی زنده و الله روح و روحی حدیث باز بدینا فی صورت تحریر است
در نوع سیم عاقبت که محقق و در وقت قریه از عارضه در انوار
انکه صورت با این معتقد از این خاطر زلف کما علی راقده و کشته با
چهره و در غزل شیدا مانع از کیم باشد هر چه در این غزل غزل شیدا
شستن محبت در دروخت حکم کند گرفته از خسته با جوی تن فیل کما
بتر خسته و در انوار شوق سر زبان شود غزل از قضا و تعقد در دو کمان
نظم و کمر با عذبه و الله به باطنش خسته حاربت ز غزل کلام عذبه

[illegible]

[illegible]

برای

[illegible]

کذکر
منه و منم و فکم و کمار
نرمته کنه کنه نرم
سلام علیکم و علیکم سلام

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

